

مگویی اندوه خویش با مردمان
که لاجول گویند شادی کنان

«ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی
خواند. صاحب‌دلی بر او بگذشت، گفت: تو را
مشاهره {اجرت} چند است؟ گفت: هیچ.
گفت: پس چرا زحمت خود همی دهی؟
گفت: از بهر خدا می‌خوام. گفت: از بهر
خدا بخوان.»

« یکی از بزرگان پارسایی را گفت: چه
گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق
او به طعنه سخن‌ها گفته‌اند! گفت: بر
ظاهرش عیب نمی‌دانم و در باطنش غیب
نمی‌دانم.»

« یکی از پادشاهان پارسایی را دید گفت:
هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: بلی، هر وقت
که خدای را فراموش می‌کنم.»

«لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟
گفت: از بی‌ادبان، که هر چه از ایشان در
نظرم ناپسند آمد، از فعل آن پرهیز کردم.»

«عابدی را حکایت کنند که شبی ده من
طعام بخوردی و تا سحر ختمی بکردی.
صاحب‌دلی بشنید و گفت: اگر نیم نانی
بخوردی و بختی بسیار از این فاضل‌تر
بودی.»

«گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان
به فساد من گواهی داده است. گفت: به
صلاحش خجل کن.»

«رنجوری را گفتند: دلت چه می‌خواهد؟
گفت: آنکه دلم چیزی نخواهد.»

و بلاغت متهمی شدند. ملک، دانشمند را
مؤاخذت کرد و معاقبت فرمود که وعده
خلاف کردی و وفا به جا نیاوردی. گفت: بر
رای خداوند روی زمین پوشیده‌نماند که
تربیت یکسانست و طباع مختلف.»

گر چه سیم و زر زسنگ آید همی
در همه سنگی نباشد زرو سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل
جایی اتبان می‌کند جایی ادیم
«یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی
را پرسید که از عبادت‌ها کدام
فاضل‌تر است؟ گفت: تو را خواب
نیم‌روز تا در آن خلق را نیازی.»

« یکی از وزرا پیش ذوالنون
مصری آمد و همت خواست که روز
و شب به خدمت سلطان مشغولم و
به خیرش امیدوارم و از عقوبتش ترسان.
ذوالنون بگریست و گفت: اگر من خدای را



حکایات سعدی

چنان پرستیدمی که تو سلطان را، از جمله
صدیقان بودمی»

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد.
پسر را گفت نباید که این سخن با کسی در
میان نهی، گفت: ای پدر فرمان تو راست،
نگویم و لکن خواهم مرا بر فایده این کار
مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن
چیست.

گفت تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه
و دیگر شماتت همسایه.

نخستین روز اردیبهشت را با بزرگداشت
شاعر شیرین سخن ایران، سعدی
شیراز آغاز می‌کنیم. روزی که به نام او و
بزرگداشتش اختصاص یافته است.
حکایاتی از او را بازخوانی می‌کنیم:

«پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت:
این فرزند توست. تربیتش همچنان کن
که یکی از فرزندان خویش. ادیب خدمت
کرد و متقبل شد و سالی چند سعی کرد و
به جایی نرسید و پسران ادیب در فضل